

جان مک‌لند

تاریخ اندیشه‌ی
سیاسی غرب

۱



نشرنی

ازیونان باستان تا عصر روشنگری

ترجمه‌ی جهانگیر معینی علمداری

تقدیم به دکتر رضوی؛
به پاس کلاس فراموش‌نشدنی اندیشه‌ی
سیاسی در غرب در دانشکده‌ی حقوق و علوم
سیاسی دانشگاه تهران

فهرست مطالب

دییاجه ۱۱

بخش نخست: یونانیان

۱. اندیشه‌ی سیاسی یونان قدیم ۱۵
۲. سقراط و افلاطون ۴۷
۳. نگاهبانان دولت و عدالت ۷۹
۴. ارسطو و علم سیاست ۱۲۳

بخش دوم: رومی‌ها و کلیسای کاتولیک روم

۵. از دولت‌شهر به جهان‌شهر ۱۶۵
۶. تفکر جهان‌شهری مسیحی؛ شهر خدای سنت آگوستین ۲۱۱
۷. قلمرو مسیحی و قانون آن؛ توماس آکویناس قدیس ۲۵۱

بخش سوم: رومی‌ها و اومانیست‌ها: بازآفرینی حاکمیت

۸. بازآفرینی حاکمیت؛ مارسیلیوس پادوایی ۲۹۳
۹. ماکیاولی: شهریار و جمهوری فضیلت‌مند ۳۳۵

بخش چهارم: نظریه‌ی قرارداد اجتماعی

۱۰. ظهور و پایداری استثنایی نظریه‌ی قرارداد اجتماعی ۳۷۹

۸ تاریخ اندیشه‌ی سیاسی غرب

- ۴۲۳ ۱۱. قرارداد اجتماعی (۱): روایت هابزی
- ۵۰۳ ۱۲. قرارداد اجتماعی (۲): روایت لاک
- ۵۴۵ ۱۳. قرارداد اجتماعی (۳): روایت روسویی

فهرست بیوگرافی‌ها

۴۹	افلاطون
۱۲۵	ارسطو
۱۶۷	اندیشمندان رواقی
۱۶۷	زنو
۱۶۸	سیسرو
۱۷۱	مارکوس اورلیوس
۲۱۳	سنت آگوستین
۲۵۳	توماس آکویناس قدیس
۲۹۵	مارسیلیوس پادوایی
۳۳۷	نیکولو ماکیاولی
۴۲۵	توماس هابز
۵۰۵	جان لاک
۵۴۷	ژان ژاک روسو

دیباچه

در این کتاب به شیوه‌ی قدیمی به تاریخ اندیشه‌ی سیاسی پرداخته‌ایم. در این جا متن‌های برجسته و بزرگ شرح داده شده‌اند. انتخاب این متن‌ها یا به دلیل اهمیت‌شان بوده است یا به دلیل تأثیری که بر جهان یا سایر متن‌ها داشته‌اند. من هیچ خط داستانی خاصی را دنبال نکرده‌ام. البته تلاش کرده‌ام که هر زمان یک خط داستانی داشته باشم، ولی نوبت به نوبت سراغ هر کدام می‌روم، قصد نگارش تاریخچه‌ی اندیشه‌ی سیاسی به صورتی وارونه و از پایین به سمت بالا است. به عبارتی، به اندازه‌ی حاکمان روی حکومت‌شوندگان نیز تمرکز کرده‌ام. من همواره بر این اندیشه بوده‌ام که چرا هرگز سرشت مردم تحت حکومت (چه در قالب ازدحام آن‌ها یا به صورت توده) آن‌گونه که باید، در نظر گرفته نشده است. نگرش خاص اندیشمند به مواد اولیه حکومت به تأثیرات ناشی از نحوه‌ی تفکر وی درباره‌ی آن‌که چگونه می‌توان و باید حکومت کرد، گره خورده است. به هر حال، به گمانم، دیگر نمی‌توان به سادگی به همین شیوه ادامه داد، زیرا نگرش‌های هر اندیشمندی درباره‌ی ماده‌ی اولیه‌ی انسانی جوامع سیاسی چنان در متن نوشته‌هایش گم و پنهان است که اغلب برای گشودن رازهایش باید آن را به چهار میخ کشید و همه می‌دانیم، اسراری که با فشار و زجر آشکار شوند، آشکارا غیرقابل انکاء‌اند.

این کتاب محصول سال‌ها تدریس در حوزه‌ای است که معمولاً «نظریه‌ی سیاسی» خوانده می‌شود. من به بسیاری افراد مدیونم. ریچارد کینگ، دنیس لاونک و دیوید ریگان، از روی محبت، فصل‌های مختلف کتاب را مطالعه و مطالب خوبی را به من گوشزد کرده‌اند. رابرت مارکوس، مثل همیشه، من را از لطف و محبت‌های خود بهره‌مند کرد، دامنه‌ی هوش و فراست پیترو موریس نیز همواره مایه‌ی شگفتی و نشاط من بوده است. خانم آپریل گیون با هوش و بردباری همیشگی اش متن را تایپ کرد. هم‌مین‌طور، در این‌جا باید از دو نفر از شاگردان سابقم نیز تشکر کنم. یکی آقای لی استیپ‌تو که در سمیناری، با نوآوری، ایده‌ی «تانک بورژوازی» را مطرح کرد و با این عمل خود من حیرت‌زده را به این فکر انداخت که آیا وسایل واقعاً سوسیالیستی برای دستیابی به اهداف سوسیالیستی به‌راستی وجود دارد یا خیر، و دوشیزه الیزابت والترز که در یکی از جلسه‌های درس نظرم را تغییر داد و من را متوجه کرد که استدلال‌هایم درباره‌ی [نقش] نگاهبانان در کتاب **جمهور افلاطون** (که به آن بسیار مباهات می‌کردم) کاملاً پیچیده و غیرضروری است.

در پایان، مایلم دین خود را به تام پائولین ادا کنم. اگر تشویق‌ها و دلداری‌های او که طی سالیان متمادی، در جلسه‌های عصر دوشنبه نسبت به من ابراز می‌شد، نبود، این کتاب هیچ‌گاه به رشته‌ی تحریر در نمی‌آمد.

جان مک‌لند

ناتینگهام

بخش نخست

یونانیان

۱

اندیشه‌ی سیاسی یونان قدیم

زمینه

می‌گویند یونانیان قدیم مبدع نظریه‌پردازی در عرصه‌ی سیاست بوده‌اند، اما قصد آنان از این نوآوری، بارها و بارها، بد فهمیده شده است. بدون تردید، افلاطون آغازگر تأملی نظام‌مند درباره‌ی سیاست نبود. یقیناً این طور نبوده که یک روز افلاطون پس از بیدار شدن از خواب، به این فکر افتاده باشد که چیز زیادی از سیاست در دسترس ندارد و آنگاه شروع به نوشتن رساله‌ی **جمهور** کرده باشد. همین طور، به نظر نمی‌رسد که سیاست نخستین موضوعی بوده که باستانیان در باب آن تأملی کرده باشند. کما این‌که این‌گونه نبوده که وقتی به سیاست می‌اندیشیده‌اند، هیچ چیز دیگری در سر نداشتند. نظرورزی درباره‌ی خدایان، چگونگی رتق وفتق امور منزل، چپستی محتوای آموزش‌های اخلاقی سروده‌های هومری، ماهیت جهان طبیعی، وظایف فردی، محدودیت‌های مهمان‌نوازی از دیگران و بسیاری امور دیگر، سابقه‌ای به مراتب قدیمی‌تر از نظریه‌پردازی سیاسی دارند. بدون شک، طول و عرض این فهرست را می‌توان تقریباً بی‌حد و حساب گسترش داد. حتی اگر قضیه با حدس و گمان رفع و رجوع شود، شاید باز هم حتی بهتر باشد که چنین کنیم. زیرا آنچه امروز در خصوص طرز تفکر باستانیان می‌دانیم، تا حدود زیادی، جنبه‌ی تصادفی دارد و به چگونگی حفظ و دوام

دست‌نوشته‌های آنان در طول زمان باز می‌گردد. کاملاً محتمل است، آنچه امروز به ما رسیده، چیزی جز یک رشته قطعه‌گفتارهای تحریف‌شده نباشد و این قطعات تصویری گمراه‌کننده از آنچه در ذهن یونانیان قدیم می‌گذشته، به ما ارائه دهد. و اما باید پرسید کدام یونانیان؟ برخی یونانیان قدیم، در واقع، قدمت به مراتب بیش‌تری داشتند (سروده‌های هومری را احتمالاً پیش از ۸۰۰ ق.م. نیز از بر می‌خواندند). برخی از این یونانیان در سرزمین‌های بسیار دور از مرزهای (فعلی) دولت مدرن یونان زندگی می‌کردند و به‌طور مثال، در جنوب فرانسه، ایتالیا یا آسیای صغیر یا مصر سکونت داشتند. کسانی که خود را یونانی می‌نامیدند، حتی در مورد آنچه موجب یونانی بودن‌شان می‌گردید، توافق نداشتند. دنیای یونانی مراکز بزرگ خاص خود را داشت. معبد دلفی، به سبب پیش‌گویی‌هایش، المپیا و کرینت به سبب این‌که محل‌های برگزاری مسابقه‌های ورزشی بودند، آتن به دلیل ثروت و موقعیت امپراتوریایی آن و نیز به سبب نقشی که در امور مربوط به تعلیم و تربیت ایفا می‌کرد، و اسپارت به دلیل پیشینه‌ی طولانی برخی نهادهای آن، جزء این مراکز محسوب می‌شدند. با این حال، هزاران هزار افرادی که خود را یونانی می‌دانستند، هیچ‌گاه در جوار هیچ‌یک از این مکان‌ها مقیم نبودند، هرچند درباره‌ی آن‌ها چیزهایی شنیده بودند و متوجه تأثیرگذاری‌شان بودند. کسی نمی‌داند که همه‌ی این افراد چه اندیشه‌هایی در سر داشتند، کما این‌که در آن زمان نیز چنین آگاهی وجود نداشت.

اگرچه تلاش برای تخلیه‌ی محتوای فکری یک ذهن نوعاً یونانی اقدامی بی‌فایده است، ولی در عین حال می‌توان این پرسش مهم را مطرح کرد که ذهن چگونه سازمان یافته است. شناخت سیاهه‌ی اموری که یونانیان پیش از شروع به اندیشیدن نظام‌مند درباره‌ی سیاست در ذهن خود داشتند، می‌تواند سرنخ‌هایی برای شناخت نحوه‌ی عمل ذهن آن‌ها در اختیار ما قرار دهد. این سیاهه قابل‌گسترش است، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که براساس آن بتوان به این سیاهه به شیوه‌ای خاص نظم و ترتیب داد. باستانیان افرادی عمل‌گرا

بودند. آن‌ها پیش از طرح پرسشی در خصوص «چرایی» به «چگونگی» امور می‌پرداختند. به نظر می‌رسد، در دوره‌ی پیش از دوره‌ی کلاسیک تفاوت چندانی میان انواع پرسش‌های مربوط به «چگونگی» قائل نبودند. از دیدگاه آن‌ها، این‌که با یک بیگانه چگونه باید رفتار کرد، یا این‌که مراسم انجام قربانی برای خدایان باید چگونه انجام شود، یا آیین جنگ چگونه باید باشد، یا این‌که یک مزرعه چگونه باید اداره شود، پرسش‌هایی از انواع مختلف جلوه نمی‌کرد. عادت کرده‌ایم که پرسش‌های مربوط به امور اخلاقی را از سنخ‌ی متفاوت از پرسش‌های فنی مربوط به بهترین شیوه‌ی به‌انجام‌رساندن امور بدانیم، و در نتیجه به‌سادگی دچار این اشتباه می‌شویم که یونانیان قدیم را مردمانی بسیار ساده‌اندیش تصور کنیم: دلیل مان این است که آنان نتوانستند تفاوت‌ها را تشخیص دهند. البته در این مورد کم‌ترین تردیدی وجود دارد که آنان تفاوت‌ها را در نظر نداشتند یا دست‌کم خیلی این تفاوت‌ها را برجسته نکردند، اما توضیح این‌که چرا آنان چنین کردند، چندان ساده نیست. اساس عمل‌گرایی (پراگماتیسم) باستانیان به پیوند نزدیکی بازمی‌گردد که آنان میان اندیشه و عمل برقرار می‌کردند. از این دیدگاه، اندیشیدن به هر چیز به‌معنای اندیشیدن به مناسب‌ترین یا بهترین شیوه‌ی انجام آن بود. گویا تقریباً آن‌ها بر این باور بودند که ارزش ندارد زحمت اندیشیدن را بر خود هموار کنیم، بی‌آن‌که گوشه‌ی چشمی به عمل داشته باشیم. همان‌طور که هنرمند یونانی هنر را برای خود هنر نمی‌خواست، اندیشمند یونان قدیم نیز باور نداشت که اندیشیدن برای خود اندیشیدن ارزش داشته باشد. پرسش‌های مربوط به این‌که چگونه می‌توان کاری را به‌انجام رساند، همواره به‌طور ضمنی مشتمل بر این پرسش نیز بود که چگونه باید کاری را به‌انجام رساند؟ و این پرسش که «چگونه باید کاری را انجام داد»، به‌طور ضمنی، این پیش‌فرض را در بر دارد که هر آن‌چه ارزش انجام دارد، ارزش خوب انجام‌دادن نیز دارد.

اندیشیدن به این‌که امور را چگونه می‌توان به نیکی، و بایسته‌گی، به‌انجام رساند، باید از جایی آغاز می‌شد. بخت با باستانیان یار بود و آنان، ایلپاد و

اودیسه، سروده‌های هومری را در اختیار داشتند. اگر این آثار را خوب می‌خواندند، آنگاه می‌توانستند تقریباً به هر پرسش قابل تصویری درباره‌ی نحوه‌ی عمل انسان در برابر خدایان و نسبت به دیگران پاسخ گویند. حجم نسبتاً وسیعی از سروده‌های مزبور به نحوه‌ی برخورد خدایان با انسان‌ها اختصاص داشت. خشم خدایان نسبت به انسان‌ها یا نسبت به یکدیگر، بارها و بارها، به‌صورت بروز مصیبت و بلایای طبیعی، رعدوبرق و توفان یا انقلاب جوی یا وزش بادهای مخالف در دریا ظاهر می‌شد. از آن‌جا که زئوس حکمران خشکی و پوسایدون حکمران اقیانوس‌ها بود، بخش مهمی از سروده‌های هومری به توضیح طرز عمل جهان طبیعی اختصاص داشت. در چارچوب این سروده‌ها، سه جهان طبیعت، انسان‌ها و خدایان در هماهنگی و هم‌نوایی نزدیک با یکدیگر به سر می‌بردند. البته نباید اصطلاح «نظام»^۱ را تا آن حد شرح و بسط داد که بتوان به این نتیجه رسید که یک نظام هومری وجود داشته که براساس آن هر آنچه در جهان اتفاق می‌افتاده تبیین و توجیه می‌شده و پاسخگوی تقریباً همه پرسش‌های افراد ذی‌شعور بوده است. اگرچه دست‌کم در نظر فلاسفه تصویر هومری از جهان، در مقام یک تبیین کلی از امور جهان، روزبه‌روز قدر و منزلتش را بیش‌تر و بیش‌تر از دست داد و کم‌تر متقاعدکننده جلوه کرد، اما درعین‌حال، این تصویر از جهان، هیچ‌گاه جذابیت خود را به‌مثابه منشأ ضوابط و اصول رفتاری کاملاً از دست نداد. حتی برخی از فلسفه‌های کلاسیک را بهتر می‌توان فهمید، اگر بگوییم این فلسفه‌ها در تلاش احیای یقینات دنیای هومری، این‌بار براساس آن برهان‌های عقلانی بوده‌اند. بنابراین، انسان‌های عقلانی نیز هم‌چنان به این امور یقینی وفادار ماندند. آنچه به‌خصوص فیلسوفان سیاسی را مجاب می‌کرد که درگیر بازگویی حقایق هومری شوند، چیرگی روح نظم و تناسب بر این سروده‌ها بود. این نظم هیچ‌گاه کمال نیافت و به تمامیت خود نرسید، ولی چنین می‌نماید

1. System

که در مقابل همه‌ی فراز و نشیب‌ها دوام آورد. چنین جهانی همواره در معرض نابسامانی‌ها قرار داشت، اما اندیشمندان سیاسی همواره، در پس آن، به این نظم همچون آئینه و تصویر خودشان از جهان سیاست می‌نگریستند و همین، موضوع را در نظرشان جذاب می‌کرد. به هر حال، اگر به نظمی مقدم و فراتر از بی‌نظمی و بی‌ترتیبی امور جاری و روزمره‌ی شهرها راه نبریم، آن وقت تغییر و تبدیل‌های مداوم نظم و بی‌نظمی به‌آسانی نوعی احساس ناامیدی را چیره خواهد کرد.

سامان دنیای هومری سلسله‌مراتبی بود و تباری داشت. در بدو امر، خدایان بزرگ حاکمان جهان و جهان زیرین نبودند، بلکه جهان هاویه^۱ بود، یک خلاء یا ماده‌ی فاقد هرگونه شکل. هاویه به پنج فرزند هستی بخشید: اربوس^۲ (تاریکی)، نیکس^۳ (شب)، تارتاروس^۴ (زندانی واقع در زیر خاک یا هادس^۵ همچون فردوس در بالا)، اروس^۶، گه^۷ (مادر زمین). گه با اورانوس^۸ (خدای آسمانی) ازدواج کرد. اورانوس، جز کرونوس^۹ و تایتان‌ها^{۱۰}، اغلب فرزندان را در دل زمین به بند کشید. کرونوس و تایتان‌ها علیه اورانوس شوریدند و توانستند با استفاده از یک داس او را اخته کنند. کرونوس، به این شرط که هرگز پسری را به دنیا نیاورد، حاکم جهان شد. بدین ترتیب، او هرگاه صاحب پسری می‌شد، آن را می‌خورد. اما همسرش رئا^{۱۱} با ترفندی زئوس و شاید پسران دیگری را زنده و در امان نگه داشت، به این صورت که به جای زئوس تکه سنگی را آراست و به خورد کرونوس داد. کرونوس این سنگ را بلعید و سپس آن را بالا آورد. سایر پسران علیه کرونوس شورش کردند. زئوس رهبری این شورش را برعهده داشت. مقر کرونوس در کوه ایدا^{۱۲} در کرت^{۱۳} قرار داشت. زئوس کوه المپ^{۱۴} را تصرف کرد و در همان لحظه‌ی پیروزی کرونوس را کور کرد، چون کشتن خدای فناپذیر میسر نبود. آن‌گاه

1. Chaos
4. Tartarus
7. Ge
10. Titans
13. Crete

2. Erebus
5. Hades
8. Uranus
11. Rhea
14. Olympus

3. Nyx
6. Eros
9. Chronos
12. Ida

برادران پیروزمند در جنگ، طبق معمول، با یکدیگر وارد نزاع شدند، ولی برای آن‌که ثمرات پیروزی‌شان به باد نرود، متصرفات خود را به سه بخش تقسیم کردند. حکومت بر خشکی‌ها به ژئوس، حکومت بر دریا به پوسایدون^۱، و حکومت بر دنیای مردگان به هادس رسید. این تصور وجود داشت که این رویدادها مدت‌ها پیش از شروع جنگ تروا رخ داده بود و آن خدایانی که نام‌شان در سروده‌ها آمده، همان ژئوس و یارانش‌اند که اینک به سرنوشت پهلوانان و اهالی تروا^۲ و اخائیه^۳ علاقه نشان می‌دهند و به همین سبب پای آن‌ها به داستان کشیده شده است. این‌که نام پهلوان شما در حکایت آمده و مرگش ثبت شده، به این معناست که شما در المپ پشتیبانی دارید که به هنگام جنگ مراقب‌تان است، اما هرگز نباید از یاد برد که این خدایان حامی، همانند پهلوانانی که از آن‌ها حمایت می‌کردند، در وضعیتی برابر قرار نداشتند. هرچه خدایی در المپ والامقام‌تر می‌بود، شانس بقای پهلوان مورد حمایت وی افزایش پیدا می‌کرد و این‌که حامی پهلوان خود تا چه اندازه مورد لطف و عنایت هرکدام از خدایان قرار می‌گرفت، اهمیت داشت. خدایان مانند انسان‌ها با یکدیگر درگیر جنگ می‌شدند. آن‌ها پیش از وقوع جنگ تروا، در معرکه‌ی کشمکش‌های خانمان‌سوزی وارد شدند و هرازگاهی به جان یکدیگر می‌افتادند. ژئوس بر همه‌ی آنان حکومت می‌کرد، ولی برخی را گرامی‌تر می‌داشت. این خدایان مورد عنایت رقیبانی داشتند. به‌دلیل فنناپذیری، خدایان نمی‌توانستند به یکدیگر هر نوع آسیبی برسانند، اما هر یک از خدایان المپ همواره قادر بود که با فراهم آوردن وسایل قتل پهلوان مورد علاقه‌ی خاص رقیبش، به‌طور نیابتی، ضربه‌ی مرگ‌آوری به خدای دیگر وارد آورد. خدایان در سیاست‌های‌شان جدیت داشتند، اما سیاست‌م‌زبور برای پهلوانانی که محل نزاع خدایان قرار می‌گرفتند، مرگبار بود. این حکایت خدایان در مجموع چندان شادی‌بخش نبود. آدم‌خواری،

1. Poseidon

2. Trojans

3. Achaeans

زنای با محارم و پدرکشی هولناک‌ترین جرایم محسوب می‌شد، اما به‌هرحال اموری تصادفی به‌حساب می‌آمدند، نه این‌که به‌طور مرتب رخ دهند و ما مسلماً آن‌ها را جنایت می‌دانیم. نامیرا پنداشتن خدایان آن‌ها را فوق‌هرنوع قانون قرار نداد، اما درک منشأ و ماهیت این قانون مسئله‌ای خارج از فهم بشری بود. بدون شک، آن‌چه در آسمان می‌گذشت، همه شیرین و دلچسب نبود، اما چنین می‌نماید که همواره با شکل‌گیری نظم‌های جدید، نابسامانی‌های آسمان در آن حل و برطرف می‌شد و بدین ترتیب سلسله‌مراتب خدایان اساساً دست‌نخورده باقی می‌ماند.

در سروده‌های هومری سلسله‌مراتب خدایان در سلسله‌مراتب انسان‌ها بازتاب پیدا می‌کرد. هر انسان، خویشاوند، پهلوان یا جنگجوی عادی، خداوند نگهبانی داشت که ناظر و مراقبش بود. فهرست خدایان به نام ساکنان المپ ختم نمی‌شد، اما سکنی‌گزیدن در این کوه مقدّس، اهالی المپ را قادر می‌ساخت که دورنگرتر باشند و بتوانند بر امور بزرگان در هر کجا، در موطن خود یا در تروا، نظارت داشته باشند. هر شخصی موطنی داشت و به وقت نیاز خدایان محل خود را به یاری می‌طلبید و در زمان مناسب دین خود را نسبت به این خدایان ادا می‌کرد. این ارواح محلی در جنگل و بیشه‌ها ساکن بودند، ادامه‌ی جوشش چشمه‌ها به‌دلیل وجود آن‌هاست یا مایه‌ی برکت و حاصل‌خیزی این یا آن زمین‌اند. به‌نظر می‌رسد که در فاصله‌ای بعید از جنگاوران بی‌نام‌ونشان تروا قرار داشتند. با این حال، هیچ چیز نمی‌توانست از یاری‌طلبیدن آن‌ها از خدایان بزرگی که ناظر بر اعمال‌شان بودند، جلوگیری کند، اما ساکنان المپ، همانند پادشاهان این جهان، از زیادی درخواست‌ها به ستوه می‌آمدند و مانند همین پادشاهان عادت داشتند که تنها به خواسته‌های بزرگان توجه کنند. اما چه چیزی جنگجویان را در کنار حصارهای شهر تروا بدون غرولند ده سال نگاه داشت؟ مطالب کتاب *ایلیاد* این نکته را روشن می‌کند که سقوط تروا به‌هیچ‌وجه امری محتوم و از قبل قابل پیش‌بینی نبود. همین‌طور، روشن است که سهم شیر غارت‌ها و چپاول‌ها نصیب پهلوانان

می‌شد و سزاوار بود که تنها آن‌ها حق داشته باشند بر سر آن‌که چه به که برسد بحث و بگو مگو کنند. حتی گفته نشده که در وهله‌ی نخست، وجود کدام تعهدات و وفاداری‌ها موجب شد که اجتماع نیروهای آخائ‌ای میسر شود. اگرچه روشن است که این اجتماع نیرو بر مبنای یک اتحاد موقت و برای مدتی محدود صورت گرفت، به همان اندازه آشکار است که نوعی سلسله‌مراتب بر بخش بزرگی از این اردو حاکم بود. همین‌طور، مشخص است که نوعی نظام رتبه‌بندی پیچیده به‌لحاظ شأن و احترام^۱ به رابطه‌ی جنگجویان با یکدیگر سامان می‌داده است و از آن‌جا که این شأن و احترام ریشه در مرتبه^۲ و قابلیت‌ها داشت، این امر می‌توانست مایه‌ی دردسر شود. کما این‌که در ابتدای سروده، آگاممنون^۳، بر مبنای حق خویشاوندی، و آشیل^۴، بر پایه‌ی پیروزی‌های خود در میدان جنگ، هرکدام مدعی دختری شدند. برای سنجش این دعاوی غیر قابل مقایسه‌ی رقیب، هیچ مقیاسی وجود نداشت. دعاوی آگاممنون را یک شاه و دعاوی آشیل را بهترین پهلوانان مطرح کرده بودند. هر یک از این دو نقشی را که بر عهده داشتند، ایفا می‌کردند. آشیل باخت و قهر و دلخوری‌هایش محشر بود و پیش از آن‌که اوضاع سروسامان پیدا کند و آشیل به میدان بازگردد، آخائ‌ای‌ها از هکتور^۵ آدمکش مصیبت‌ها کشیدند. پاتروکلوس^۶ مجبور شد زره آشیل را به تن کند و به جنگ برود. او در جریان نبرد کشته شد. نکته‌ی قابل ذکر این است، با وجود آن‌که هر لحظه امکان داشت جنگ به یک فاجعه برای آخائ‌ای‌ها تبدیل شود، با این حال، هیچ زمزمه‌ی اعتراضی در میان صفوف‌شان پدید نیامد.

از این رو می‌توان پرسید، چرا آن‌ها چنین وضعیتی را تحمل کردند؟ اگر این‌طور فرض کنیم که در این‌جا شاعر از ما می‌خواهد که از چشم جنگاوران به امور مربوط به پهلوانان بنگریم، یعنی آن‌چه را در نظرشان می‌آمده، در ذهن خود مجسم کنیم، آن وقت ما به نتیجه‌ای می‌رسیم که در حالتی غیر از

1. Esteem

2. Rank

3. Agamemnon

4. Achilles

5. Hector

6. Patroclus

آن، قضیه جز به صورت دعوایی کودکانه جلوه نخواهد کرد. آگاممنون نقش خود را ایفا کرد و جز این گزینه‌ی دیگری در اختیار نداشت. در پس پرده دست هیچ بنی بشری در کار نبود. آگاممنون درست همان کاری را انجام داد که هر پادشاهی در چنین مواقعی انجام می‌دهد. کما این‌که آشیل نیز همان کاری را انجام داد که هر پهلوانی در چنین مواقعی انجام می‌داد. جنگجویان حاضر در صحنه شاهد بودند که چگونه آنان به خوبی سهم خود را ادا کردند. در این جا مسئله مشروعیت مطرح است. این‌که خدایانی با اهمیت بیش‌تر به سرنوشت پهلوانان مهم‌تر علاقه نشان می‌دهند، این احساس را پدید می‌آورد که میان پهلوانان و جنگجویان عادی فاصله‌ی چشم‌گیری وجود دارد. بنابراین، ظاهراً این جنگجویان نباید به فکر حسادت به پهلوانان می‌افتادند، چه برسد به آن‌که بخواهند جایگاه آنان را غصب کنند. احساس وجود فاصله با میل شخص به پیروی از عزت نفس خویش سازش داشت. پهلوانان، در میان انسان‌ها، به مرتبه‌ای دیگر تعلق داشتند و فکر رقابت و هم‌چشمی کردن با آن‌ها تنها از روی نخوت به ذهن می‌رسید. وقتی سرنوشت پهلوانان در اختیار خودشان قرار ندارد، بلکه نامعلوم و نامشخص است، چنین خواسته‌ای ناشایست و بیهوده جلوه می‌کند. در این زمینه میان خدایان، پهلوانان و انسان‌ها به‌طور ضمنی توافقی صورت گرفته بود؛ تک‌تک در آن جا حاضر بودند تا اطمینان حاصل کنند که دیگران نقشی را که خود انتخاب نکرده بودند و همگی از آن خبر داشتند، به انجام می‌رسانند. به عبارتی، ماجرا را همه از قبل می‌دانستند. داستانی که در شعر روایت می‌شد براساس این احتمال، و تنها این احتمال که شاید یکی از بازیگران نتواند از عهده‌ی ایفای نقش خود در داستان برآید، شکل گرفته بود. آشیل باید هکتور را به قتل می‌رساند و درعین حال، جنگجو-تماشاگران^۱ باید شاهد اندک پیچ‌و تاب خوردن‌های هکتور می‌بودند و از آن مستفیذ می‌شدند.